



پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و سوم





به نام خدا و سلام بر شما پدر بزرگوار و همه عزیزان همراه.

چرا آسیاب زندگی ما خوب نمی چرخد؟

همان طور که آب باید بر چرخ‌های آسیاب جاری شود تا بچرخد و گندم‌ها را آرد کند، ما هم نیاز به آب حیات و آن خرد الهی داریم تا چرخ زندگی ما درست بچرخد و من ذهنی ما خرد و له شود. اما ما با قرار گرفتن زیر نفوذ من ذهنی و آن چه ذهن نشان می‌دهد می‌بینیم که زندگی این لحظه خود را خراب می‌کنیم و با انباشتن همانیدگی‌ها دردها را بیش‌تر و بزرگ‌تر می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند

حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

وقتی چالشی می‌آید ما مقاومت و قضاوت داریم، مثلاً اگر کسی ایرادی در ما ببیند سریع توجیه می‌کنیم و به سبب‌سازی می‌پردازیم تا خود را مقصر جلوه ندهیم و می‌گوییم که اشتباه از کسی دیگر یا عاملی دیگر سبب این اشتباه شده. در واقع حتی با توجیه کردن ما می‌خواهیم خود را از مسئله رها کنیم؛ ولی متوجه نیستیم که آب حیات و آن خرد الهی را بر خود بسته‌ایم و اجازه نمی‌دهیم که پیام آن ایراد را بگیریم تا بفهمیم مشکل از کجاست. پس با سبب‌سازی و توجیه ذهنی چرخ آسیاب ما از کار می‌افتد و من ذهنی ما خرد نمی‌شود.

گاهی اوقات ما دچار جبر من ذهنی می‌شویم و فکر می‌کنیم قابل تغییر نیستیم مگر این‌که اول اطرافیان ما مثل همسر یا پدر و مادر تغییر کنند تا ما هم تغییر کنیم. پس با زوم کردن به رفتار و گفتارشان و کنترل کردن آن‌ها و بعد هم نصیحت کردن می‌خواهیم آن‌ها درست شوند، ولی این یک کار من ذهنی است و موقع انجام این کار، ناظر یا هشیاری حضور ما درست عمل نمی‌کند. چون آب حیات را بر خود می‌بندیم و از دید جسمی مان عمل می‌کنیم؛ در نتیجه آسیاب زندگی ما دوباره از کار می‌افتد و اوضاع را بدتر می‌کند.



حتی وقتی بی صبر و بی شکر می شویم و در زندگی رضایت نداریم، چرخ آسیاب زندگی مان را با این خصلت ها که باعث فضا بندی می شود از کار می اندازیم. خداوند می فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

پس وقتی ما با ناشکری فضای درون را می بندیم و ابر رحمت هم بر ما به خاطر ناراضی بودن نمی بارد، چگونه چرخ آسیاب زندگی ما بچرخد؟! معلوم است که از آن آب یا خرد الهی محروم می شویم و دست به کارهای من ذهنی می زنیم. مثلاً وقتی یک کاری را می توانیم به موقع تمام کنیم، آن را کش داده و وقت تلف می کنیم و از زمانی که خداوند در اختیارمان گذاشته درست استفاده نمی کنیم؛ بنابراین ناسپاس هستیم و کاهلی و جبر من ذهنی را در پیش گرفته ایم. این یعنی آن خرد ایزدی به فکر و عملمان نریخته و چرخ آسیاب ما از حرکت بازمانده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

*کاهلی: تنبلی

وقتی ما در مقابل حوادث و قضا مثل آن غلام که به شاه نامه نوشت و از کم شدن جیره اش شکایت نمود، از خداوند شکایت کنیم، یعنی واکنش نشان دهیم و بعد دیگران و خود را ملامت کنیم، پس داریم به خداوند نشان می دهیم که احمقیم؛ زیرا فقط به فکر همانیدگی های خود هستیم و درکی از فضای اطراف آن اتفاق نداریم و با این کار من و ما را تقویت می کنیم. به عبارتی مرده ما و منی هستیم که فرع هستند و اصل، آن فضای گشوده شده است که از آن فارغیم. چون به خاطر واکنشمان



آب حیات لحظه را دریافت نمی‌کنیم؛ در نتیجه چرخ آسیاب را از حرکت باز می‌داریم و چرخ‌های آسیاب ما از خشکی به صدا درمی‌آیند که همان دردهای زندگی ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸

احمق‌ست و مُردهٔ ما و منی

کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی

حال چاره کار چیست؟ چطور می‌شود این چرخ آسیاب زندگی را مدام در حرکت نگه داشت؟ خوب، ذهن سریع با آموخته‌هایش می‌گوید: فضاگشایی کن. اما آیا این فضاگشایی را می‌شود با ذهن درک کرد؟ مسلماً نه، چون باید به عملمان بریزد و آن را حس کنیم.

بنابراین وظیفه ما فقط این است که به خداوند توکل کنیم و ناظر ذهن خود شویم. قانون جبران را چه مادی و چه معنوی رعایت کنیم. به برنامه مرتب گوش کنیم و با نکته‌برداری روی خود کار کنیم تا خداوند هم همانیدگی‌هایمان را با این ابیات و اتفاقاتی که در مسیر زندگی ما می‌گذارد به ما نشان دهد و به کمک او بیندازیم. و به مرور خالی از همانیدگی‌ها شویم. دیگر سبب‌سازی ذهنی نکنیم و مطمئن باشیم که فقط این فضای گشوده‌شده ما را به منظور اصلی‌مان که زنده شدن به خداست می‌رساند و بدانیم که سبب‌ساز هم خداست و آن‌چه ما با ذهن غیر ممکن می‌بینیم، در کف خداوند و کن‌فکانش ممکن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب‌تر

چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین

آنچه ممکن نبود، در کف او امکان بین

با تشکر و احترام

مهردادخت از چالوس



با درود تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدِّ جد، ظاهر او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

با تعمق در ابیات فوق و تمرکز روی خودم و وقتی به عنوان ناظر، کارهای من ذهنی ام را نظارت می کردم، شناسایی هایی به وسیله هشیاری ناظر بر ذهنم، صورت گرفت که در گرد و خاکی که ذهن راه انداخته بود، قادر به دیدن آن ها نبودم. یکی این که با توجه به بیت، آخر زمان است، یعنی زمان روان شناختی که من ذهنی در آن خودش را زنده نگه می دارد، باید برای من به عنوان هشیاری که می خواهد از ذهن خارج شود به پایان رسیده باشد. ولی واقعاً چنین حالتی هنوز در من ایجاد نشده است. چون اغلب اوقات در گذشته یا آینده به سر می برم و فکر پشت فکر به من امان نمی دهد که در این لحظه بمانم. با چنین وضعیتی، خداوند به من دسترسی ندارد و نمی تواند از طریق من طرب سازی کند.

از طرفی، وقتی به آن چه ذهنم نشان می دهد واکنش های شرطی شده نشان می دهم، یعنی هنوز ظاهر یار برای من بازی نیست. وقتی هنوز به حرف های دیگران واکنش نشان می دهم و من ذهنی ام را ترمیم می کنم ظاهر یار برایم بازی نیست. در صورتی که طبق بیت فوق، باطن یار یعنی فضای اطراف اتفاقات، باید تنها چیزی باشد که جدی بگیرم نه آن چیزی که ذهنم نشان می دهد. این مطلب، شاید کلیدی ترین نکته در این آموزش باشد.

چون ما در این لحظه، دو انتخاب داریم:



یکی توجه کردن به آن چه ذهنمان نشان می‌دهد، انتخاب دیگر، فضا را باز کردن در اطراف آن چه ذهنمان نشان می‌دهد و کار نداشتن با آن است. این که ما کدام راه را انتخاب کنیم سرنوشت ما را در این لحظه تعیین می‌کند. یعنی موفقیت اصلی، در این لحظه برای ما رقم می‌خورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر راه ذهن را انتخاب کنیم یعنی به سبب‌های ذهنی توجه کنیم به دام می‌افتیم و در چرخهٔ علت و معلول‌ها گرفتار می‌شویم. در این حالت، سرنوشت ما را سبب‌ها تعیین می‌کنند و چون هر سببی ما را به دام سببی دیگر می‌اندازد، هیچ فراغت و آسایشی نداریم. اگر راه فضاگشایی را انتخاب کنیم به مسبب رو می‌آوریم و در فضای امن این لحظه مستقر می‌شویم.

نکته‌ای که در این جا حائز اهمیت است، این است که ذهن همیشه در حال قضاوت و خوب و بد کردن است و فضاگشایی و کار نداشتن و جدی نگرفتن چیزی که ذهن نشان می‌دهد شامل هر دو حالت ذهنی است. یعنی حتی اگر اوضاع و احوال بیرونی با دید ذهن خوب باشد و همه چیز بر وفق مراد باشد، نباید بگذاریم ذهن ما را فریب دهد و ما را مشغول برآورده کردن خواسته‌های بی‌پایان خودش بکند. در بیت هم داریم که «بت شهوت»، یعنی خواسته‌های بی‌حد و حساب



من ذهنی که در واقع همان ذهن بدون ناظر و بی‌تریزی است که اگر به حال خودش رها شود دمار از روزگار ما درمی‌آورد و ما را تا قعر جهنم می‌برد.

اگر انتخاب اول را پیش بگیریم، در این صورت، ظاهر این لحظه را جدی گرفته‌ایم.

اگر انتخاب دوم را پیش بگیریم، یعنی باطن این لحظه برایمان مهم و جدی است.

پس مولانا در بیت اول، راهکار یکی شدن و وحدت ما با زندگی یا خدا را ارائه می‌دهد و آن، کار نداشتن با چیزی است که ذهن در این لحظه می‌خواهد توجه ما را به آن معطوف کند. در بیت دوم هم، تأکید میکند که همه عاشقان، انتخاب دوم را سرلوحه خود قرار داده‌اند و به این ترتیب، در دسترس خدا قرار گرفته‌اند و او فرصت پیدا کرده است که روی آن‌ها کار کند و آن‌ها را از ذهن بزایاند.

پس نتیجه‌ای که از ابیات فوق می‌توانیم بگیریم این است که اگر به ظاهر یار توجه کنیم، یعنی اتفاق این لحظه را جدی بگیریم به دام ذهن می‌افتیم و مشغول سبب‌سازی می‌شویم. در این حالت یک من‌ذهنی بدون ناظر و پر از خواهش به وجود می‌آید که هیچ‌وقت ارضا نخواهد شد و در نهایت ما را به سمت نابودی و فنا می‌برد. ولی اگر به باطن یار توجه کنیم، یعنی فضاگشایی کنیم و با صبر و پرهیز و شکر از این فضا فکر و عمل کنیم در این صورت هم کارهایمان پربار و ثمربخش می‌شود و هم به مقصود اصلی‌مان که زنده شدن به خداوند است می‌رسیم، ان شاء الله.

با تشکر

علی از دانمارک



تمرکز روی خود و پیشگیری از پندار کمال

براساس داستان یوسف ومهمان، کاتب وحی، هاروت و ماروت در دفتر اول

مولانای جان برای آموزش‌های معنوی خود داستان‌هایی را طرح کرده، که شخصیت‌های داستان ناآشنا و یا بزرگانی نام آشنا هستند. بدین صورت سعی می‌کند، ما را متوجه تمرکز روی خود که از مصادیق مهم پیشرفت معنوی است، بکند. تا بدانیم اگر لغزشی و اشتباهی پیدا و ناپیدا در جمع معنوی، صورت می‌گیرد، برای آن‌ست که به درون خودمان متمرکز شویم تا شناسایی لازم را بکنیم و در هشیاری خود نگه داریم. شاید با احساس نیاز به زندگی بتوانیم، احتمال آن لغزش را در خود کم کنیم. چند داستان متوالی دفتر اول نیز ما را دعوت به تمرکز روی خود و اجتناب از تمرکز بر دوستان معنوی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۵

هر که او از صُلبِ فطرتِ خوب زاد

آینه در پیش او باید نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۶

عاشقِ آینه باشد رویِ خوب

صیقلِ جان آمد و تقوی القلوب

*صُلب: مهره‌های پشت، ریشه

افراد پاکدل از روبه‌رو شدن با بزرگان خشنود می‌شوند، زیرا درون زیبای خود را با آینه وجود آنان بهتر مشاهده می‌کنند. باید آن قدر فضاگشایی کرده باشیم که به من ذهنی بمیریم و به جنس اصلی مان تبدیل شویم تا آینه شویم. یا بدون ریا



و نفاق آن چه در درونمان مشاهده می‌کنیم، یعنی نقص‌ها و عیب‌ها و دردهای خود را به پیش خدا و عارف کامل ببریم، تا او ما را در آینه خود ببیند و آن‌ها را صیقل دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۷

آمد از آفاق، یارِ مهربان

یوسفِ صدیق را شد میهمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۸

کاشنا بودند وقتِ کودکی

بر وسادهٔ آشنایی مَتکی

*وساده: بالش و بالین و متکا

دوست دوران کودکی حضرت یوسف به دیدنش آمد. ما نیز امتداد خدا و بلکه خود او هستیم و آشنایی دیرینی با هم داریم، و زندگی این لحظه اتفاق را به وجود می‌آورد، که به ما این آشنایی را یادآوری کند و در پناه او به آرامش برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۲

گفت: چُون بودی ز زندان و ز چاه؟

گفت: همچون در مُحاق و کاست، ماه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۳

در مُحاق ار ماهِ نو گردد دوتا

نئی در آخرِ بدرِ گردد بر سَمَا؟



*مُحَاق: آخر ماه سه شب آخر هر ماه که قمر در آن پنهان باشد.

آن دوست به حضرت یوسف گفت: احوالت در زندان و چاه چطور بود؟ و حضرت یوسف گفت مانند ماه در محاق و نقصان به سر بردیم. ولی مانند ماه که سرانجام به صورت کامل در آسمان نمایان می‌شود، من هم از سختی‌ها بیرون آمدم. ما هم در سیر معنوی باید درد هشیارانه را بکشیم و در چاه ذهن مدتی به سر ببریم و از ماندن در آن گله و شکایت نداشته باشیم، تا با فضاگشایی‌های پی‌درپی و بعد از مدتی سکوت درونی و بیرونی، در اثر تابش خورشید درونمان، و با کمک زندگی و مولانا از چاه ذهن نجات پیدا کرده، و زمان روان‌شناختی را رها کرده، و در این لحظه ابدی مستقر شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان

او ز شرم این تقاضا زد فغان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۳

گفت: من چند ارمغان جستم تو را

ارمغانی در نظر نامد مرا

حضرت یوسف از دوستش پرسید، به‌عنوان مهمان، چه هدیه‌ای آورده‌ای؟ و دوستش گفت: خیلی جست‌وجو کردم ولی هیچ هدیه لایق که تو نیازمند آن باشی، پیدا نکردم. ما نیز وقتی از خواب ذهن بیدار می‌شویم و می‌فهمیم که ما من‌ذهنی‌مان نیستیم، مدت‌ها در ذهن در جست‌وجوی اصل خود می‌گردیم. ولی پس از جست‌وجوهای زیاد و ناامید شدن از این جست‌وجو، متوجه می‌شویم، آن جنس را در خود داریم، ولی آن قدر با دردها و نقص‌هایمان پوشیده شده، که قابل دیدن نیست. زندگی طبق تعالیم مولانا به ما می‌گوید که او می‌تواند این زنگارها را صیقل دهد و مانند یک استاد



ماهر کم و کاستی‌های ما را متوجه شده و شناسایی‌های لازم را با اتفاقات به ما بدهد. وقتی به آن چه ذهن نشان می‌دهد، بی‌اهمیت باشیم، به تدریج این زنگارها از وجود اصلی ما می‌شوید تا روی زیبای ما نمایان شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای

پیش تو آرام، چو نور سینه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸

تا بینی روی خوب خود در آن

ای تو چون خورشید شمع آسمان

پس دو راه برای صیقل درونمان وجود دارد.

۱- فضاگشایی خارج از ذهن و بدون انتظار برای نتیجه ذهنی و بدون قضاوت و مقاومت تا مرکزمان صیقل داده شده و جنس اصلی‌مان یعنی خورشید درونمان نمایان شود.

۲- مرکزمان را همان‌طور که هست پذیرا باشیم و آن را به زندگی و مولانا تقدیم کنیم تا روی آن کار کند. این مورد زمانی‌ست که ما از تلاش‌های ذهنی خسته و ناامید شده و اعلام عجز و ناتوانی بکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹

آینه آوردمت، ای روشنی

تا چو بینی روی خود، یادم کنی



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰

آینه بیرون کشید او از بغل

خوب را آینه باشد مُشْتَغَل

دوست حضرت یوسف، گفت: برایت آینه آورده‌ام، تا هرگاه در آینه رخسارت را دیدی، یاد من باشی و آینه را از بغلش درآورد و به یوسف داد. زیرا زیبارویان با آینه سروکار دارند و بدان مشغولند.

انسانی که در راه معنوی با استفاده از ذهن و سبب‌ها به عجز می‌رسد، به خدا اعلام عجز می‌کند و می‌گوید: «خداوندا به وسیله ذهن نتوانستم به تو زنده شوم!»... بلکه یک من‌ذهنی خوش‌اخلاق و معنوی درست کردم که نیم‌نگاهی به بیرون و وضعیت‌ها دارد. به عبارتی او روی خود کار می‌کند و به زبان می‌گوید می‌خواهم به خدا زنده شوم ولی اتفاقات که می‌آیند و وضعیت‌ها که به هم می‌ریزد، داد و فغان می‌کند، و در آزمون‌های الهی یا دروناً و یا بیرونی اعتراض دارد. و به دنبال خودنمایی، به حضور رسیدن در زمان، احساس کامل بودن، و حفظ منافع مادی و معنوی خود و حفظ من‌ذهنی کمال یافته است. یعنی دوباره صفات طاووسی، زاغی، مرغابی و خروسی خود را مورد استفاده قرار می‌دهد.

این رهرو راه عشق وقتی متوجه لغزش خود شد، می‌فهمد، که تبدیل کار او نیست. و باید کار را بدون هیچ‌گونه ریاکاری و ترس از به هم ریختن ابروی مصنوعی من‌ذهنی، به خداوند واگذار کند و آینه وجودش را به او تقدیم کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی



اگر واقعاً نادان نیستی، به بارگاه حق تعالی ارمغان نیستی و فنا ببر! و اما آینه وجود او در نیستی و فنای کامل من ذهنی است. و وجود اصلی او با نبودن من ذهنی صورت می گیرد. یعنی هیچ احساس وجودی نداری. مانند مرده‌ای در دست مرده شو هستی. این جاست که درد هشیارانه و صبر و شکر و پرهیز شکل می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

نقص‌ها آینه‌ی وصفِ کمال

و آن حقارت آینه‌ی عزّ و جلال

کمال با وجود نقایص آشکار می شود. تا اقرار به داشتن من ذهنی از هر نوع و نقص‌هایمان نکنیم، چگونه خداوند وارد عمل شود؟ و تا وقتی نگوییم، نمی دانم و اشتباه کردم، چگونه دانایی و خرد زندگی وارد عمل شود؟!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

ولی اگر فکر کنی، کامل هستی و نقصی نداری، به بیماری بدی مبتلا شدی. و این باعث می شود روح تو بیمار بماند، درحالی که تو فکر می کنی به کمال رسیدی! بیماری «احساس کمال»، بیماری روحی است که بسیار هم شایع است و تقریباً همه آن را تجربه کرده ایم. ولی دیر آن را تشخیص دادیم، چون تمرکزمان به دیگران بوده، و خود تمرکز به دیگران نشانی از بیماری کمال است. ولی شکر کن که این بیماری را در خود تشخیص دادیم و این بیماری و درمان آن را هم به خداوند و مولانا عرضه کن!



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آب صافی دان و سرگین زیر جو

از علایم دیگر بیماری کمال این است که به ظاهر خود را فروتن می‌داند، ولی در درون هنوز بیمار است. علایم بیماری کمال ممکن است وقتی به وجود می‌آید که به مقدار زیاد در راه معنوی پیشرفت کردیم، درون ما باز شده و بیرون نیز نیک شده است، خود را شاید در یک قدمی تبدیل بدانیم. به به! پارک ذهنی تبدیل برای خود درست کردیم! چیزی از درون ما را قلقلک می‌دهد و به ما آفرین می‌گوید. یعنی هنوز حس وجود داریم و فکر می‌کنیم خودمان این تحولات را به وجود آورده‌ایم. آفتاب درون ما در حال بالا آمدن است، که ناگهان درون سیاه ما با اتفاقی یا وضعیت ذهنی نمایان می‌شود و بوی گند آن به صورت هیجانانگیز و حسادت و حرص و خودنمایی و بدخواهی و... خود را نشان می‌دهد! و در ادامه مولانا در این خصوص داستان کاتب وحی زمان پیغمبر را ادامه می‌دهد.

قبل از عثمان کاتب وحی فردی بود، که در نوشتن وحی خیلی کوشا بود و بدون کم و کاست، وحی پیغمبر را می‌نوشت. پرتو وحی پیغمبر بر کاتب می‌تابید و او در ضمیر و نهاد خویش احساس می‌کرد که حکمت و معرفتی یافته است. و این شخص مغرور از این مقدار حکمت گمراه شده و ادعا کرد که هرچه را که رسول روشن ضمیر، می‌فرماید همان حقیقت در ضمیر من نیز تحقق دارد. برق اندیشه‌ها و وسوسه‌های کاتب بر دل حضرت رسول زده شد و انعکاس یافت. و قهر حق تعالی بر جان آن کاتب فرود آمد. مقام کاتبی را از دست داد و از عرصه دین خارج شد و کینه حضرت رسول و ستیزه‌گری با او را آغاز کرد.

خانم نصرت



با سلام

برنامه ۹۰۵

خلاصه برداشتِ غزل کوتاه شماره ۱۸۱ به اشتراک دوستان محترم می‌گذارم:

موضوع: *دل چو دانه ما مثال آسیا*

مولانا در این چند بیت غزل کوتاه، ولی بسیار عمیق رمز و راز هستی را فاش می‌کند: که ما برای کشف به ناشناخته‌های درون، نباید با علت و معلول‌های ذهنی در سبب‌سازی بپردازیم، که چه چیزی سبب چه چیز دیگر می‌شود، عقل ناقص ما از شناختِ خداوند عاجز و ناتوان است. اما برای کشف به اسرار الهی با علم فضاگشایی و تنها با ناظر بودن بر ذهن است، که ما می‌توانیم وسعت اندازه دیدمان را گسترش داده و از اسرار باطنِ الهی باخبر شویم. پس ما هیچ‌وقت با علت و معلول‌های ذهنی که چه چیزی سبب چه چیز دیگر هست؛ نخواهیم بگردیم با این کار بیشتر با آبِ اندیشه‌های بیرونی سردرگم خواهیم شد و دلمان را سفت و سخت‌تر می‌سازیم.

که با اعتراف کردن به عجز و ناتوانایی خویش و با عقب کشیدن از خود تاکنون ولو اندکی هم شده شاهدِ حیرانی زندگی خود شده‌ایم، حال دیگر باید بدانیم که تنها داننده و تعیین کننده هر چیز ما خودِ چاره‌گر (خداوند) است. او می‌داند که این دم ما را از کدام نوع هشیاری مان کند. ما فقط، باید فضاگشا باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۷

ای چاره در من چاره‌گر، حیران شو و نظاره گر

بنگر کز این جمله صور این دم کدامت می‌کنم



و اما غزل کوتاه ۱۸۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱

دل چو دانه، ما مثالِ آسیا

آسیا کی داند این گردش چرا؟

تن چو سنگ و آبِ او اندیشه‌ها

سنگ گوید: آب داند ماجرا

آب گوید: آسیابان را پیرس

کو فکند اندر نشیب این آب را

آسیابان گویدت: کای نان خوار

گر نگردد این، که باشد نانبا

ماجرا بسیار خواهد شد خُمش

از خدا واپُرس تا گوید تو را

داستان حاوی تشبیه انسان به یک آسیاب است که از «چرای» گردش خود هیچ اطلاعی ندارد. در مرکز ما یعنی این آسیاب دانه درشت همانیدگی وجود دارد که آسیاب (تن) خودش به تنهایی قادر نیست دانه را نرم و خرد سازد، بلکه با کمک گرفتن از زندگی‌ست، که دانه نرم و خرد می‌شود. حال داوطلبانه نه با زور من‌ذهنی به آغوش گرم زندگی بازمی‌گردم و صادقانه به عجز و ناتوانایی خویش اعتراف می‌کنم که من درمقابل او هیچ نمی‌دانیم، نمی‌دانیم که این



تبدیل هشیاری چگونه در من صورت می‌گیرد. تنها برای خدمت به (امر یزدان)، باید در مرکز گشوده‌شده عدم فعالانه کار کنم، در برابر اتفاقات قضا هیچ نستیزم، بلکه فقط تسلیم محض باشم تا تبدیل هشیاری با کن‌فکان خداوند به آسانی صورت گیرد. وگرنه اگر بخواهم با مقاومت و قضاوت من ذهنی به دانه (هم‌هویت‌شدگی) توجهی نشان دهم و این‌ها را در مرکز جدی و نگهش دارم، ماجرا را دراز می‌کنیم. دانه در درون آسیاب (تن) گیر می‌ماند و تبدیل هشیاری هیچ صورت نمی‌گیرد.

در نتیجه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اول مرحله

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

نگذری زین بعد سیصد ساله تو

تا که داری عشق آن گوساله تو

با دست زدن به تسلیم و فضاگشایی درست، من ذهنی‌ام ذوب خواهد شد، پس به دور چیزهای فانی پرسه زدن کارافزایست تا آن‌جا که مقدور است در حد بضاعت‌م تنها فضاگشایی می‌کنم. چراکه سنگ من ذهنی دائماً می‌خواهد بر مدار تعریف شده نظیر (چسبیدن به پول، ماشین، خونه، فرزند، ترس و خشم و کینه و انتقام‌جویی و حسادت، مقایسه بزرگ و کوچک شدن و ...) است، بگردد تا با گردیدن این «اندیشه‌ها» در آسیاب با جذب آب بیرونی حس وجود کند. دیگر درد دادن به خود و دیگران، بس است به‌اندازه کافی درد زیادی کشیدم. اکنون من چرایی این گردش را هیچ



نمی دانم، نمی دانم که تبدیل در من چگونه صورت می پذیرد. فقط از خود آسیابان، که نماد زندگی ست با مرکز گشوده شده عدم می پرسیم که چکار کنم، و می دانیم که تبدیل هشیاری به این آسانی نیست و هیچ عجله‌ای در کارم نمی بینم او به وقتش عادت بدم را برمی گرداند.

حال با بی چون و چرای ذهنی، بدون هیچ مقاومت و قضاوت (همانیدگی) سعی دارم همیشه به بودن این لحظه بی نهایت ابدی مستقر بمانم، چراکه این زنجیره چنان گسترده و پیچیده و پر عظمت است که مولانای جان دائماً ما را در برابر عظمت هستی سفارش به «خاموشی» بودن می کند. پس با توکل بر او، با (شکر و صبر و پرهیز) حاضر و ناظر بی گفت و گوی ذهنم می شوم، تا به تدریج سرمایه هشیاری حضور زیاد و در نهایت به خودش زنده مان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶


نیست کسبی از توکل خوب تر

چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

با احترام، زهره از آمل 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com